

چالشهای نظری پیرامون امنیت ملی و بین‌المللی

عبدالعلی قوام*

دیباچه

به طور کلی در چارچوب پارادایم رئالیسم، امنیت در اشکال سیاسی و نظامی به صورت حمایت از مرزها و حفظ تمامیت ارضی و ارزشهای یک دولت در مقابل خطرات محیط بین‌المللی متخاصم تعریف می‌شود. نو واقع‌گرایان ضمن تأکید بر ساختار آشوب‌زده نظام، آنارکی را عامل تعیین‌کننده اولیه ناامنی دولتها می‌پندارند. تحت این شرایط مساعی دولتها برای افزایش قدرتشان و شرکت در فعالیتهای مربوط به موازنه قدرت به صورت کوششی برای اصلاح و بهبود امنیت آنها توضیح داده می‌شود. بسیاری از نظریه‌پردازان فمینیسم را به صورت چند بعدی و چند سطحی مورد مطالعه قرار می‌دهند. آنها نابرابری، فقر، تبعیض و تفوق‌جویی را عامل عمده‌ای برای کمبود یا فقدان امنیت تصور می‌کنند. از نظر آنها در بحث امنیت ابعاد اقتصادی و مسایل خشونت‌آمیز ساختاری به اندازه تعارضات نظامی حائز اهمیت است. آنها خاطر نشان می‌سازند که از طریق تجزیه و تحلیل تحول نظام دولتهای مدرن و تغییرات حاصله در ساختارهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آنهاست که می‌توان به محدودیتهای دولت به عنوان تأمین‌کننده امنیت پی برد.

* دکتر عبدالعلی قوام، استاد روابط بین‌الملل دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه شهید بهشتی است. فصلنامه مطالعات بین‌المللی (IS)، سال سوم، شماره ۴، بهار ۱۳۸۶، صص ۱۲۱-۱۰۵.

به هر حال موضوع امنیت ملی و بین‌المللی از مقولاتی هستند که مانند سایر مفاهیم سیاست بین‌الملل بر حسب نگاهی که ما از آنها داریم می‌توانند دارای معنا و کارکرد باشند. آنچه مسلم است بخشی از برداشتها در این مورد به ویژگیهای ساختاری نظام بین‌الملل ارتباط داشته که طی آن امنیت را بر حسب قواعد بازی و نوع بازیگران تعبیر و تفسیر می‌کنیم؛ از طرفی پارادایم حاکم بر مطالعه سیاست بین‌الملل ما را در جهت‌ی سوق می‌دهد تا واقعیت را بر اساس مفروضات یک یا چند نظریه مورد تجزیه و تحلیل قرار داده در نتیجه عوامل امنیت‌زا و امنیت‌زدا را در چارچوب رویکردهای مزبور از یکدیگر متمایز سازیم. بدین ترتیب در اینجا رابطه میان نظریه و عمل حائز اهمیت است. نظریه و یا نظریات حاکم می‌توانند بخشی از واقعیت‌های موجود را به ما نشان دهند و بنابراین برای توضیح و درک سایر بخشها می‌باید به رویکردهای دیگر روی آورد و تحولات بین‌المللی و موضوع جنگ و صلح را در چارچوب مطالعات بین پارادایمی بررسی نمود.

تحول در نگاه سنتی نسبت به امنیت

اصولاً مفهوم امنیت به نبود تهدیدات نسبت به ارزشهای کمیاب اشاره دارد. امنیت در اصل می‌تواند مطلق باشد یعنی مصون ماندن از هرگونه تهدید که این خود به معنای امنیت کامل تلقی می‌شود. از لحاظ تجربی امنیت یک مفهوم نسبی است که در سیاست بین‌الملل نیز به همین سیاق استفاده می‌شود. از لحاظ تاریخی امنیت به صورت یک ارزش حیاتی و هدف غایی رفتار دولتها مورد توجه قرار گرفته است. نکته حائز اهمیت در بحث امنیت این است که امنیت از منظر کدام گروه، دسته و حزب؟ زیرا هنگامی که بحث امنیت ملی را از منظر حکومت مرکزی و دولت به صورت یک نهاد مشروع مطرح می‌کنیم، با امنیتی که توسط گروههای فرعی فرهنگی، مذهبی، قومی، نژادی و جز اینها عنوان می‌شود، می‌تواند متفاوت باشد. بر حسب سنت در تحلیلهای مربوط به امنیت در چارچوب سیاست خارجی، بیشتر روی ابعاد نظامی آن تأکید می‌شود. تحت این شرایط

تهدیدات می‌توانند به صورت جنگ و تعارضات نشان داده شوند. در سیاستگذارانه‌های امنیتی کلاسیک راهبردهایی چون ایجاد موازنه قدرت، مسابقات تسلیحاتی و به وجود آوردن اتحاد و ائتلاف‌های گوناگون بسیار متداول بوده‌اند. در دوران جنگ سرد با توجه به ویژگی‌های ساختاری نظام بین‌الملل و شیوه نگرش نخبگان سیاستگذار و مجریان سیاست خارجی نسبت به جنگ و صلح و نیز حاکم بودن پارادایم واقعگرایی، دولتها مهمترین بازیگران نظام بین‌الملل تلقی شده که انگیزه اولیه آنها حمایت از حاکمیتشان بود. از دیدگاه واقعگرایی نظر به اینکه دولتها نگران وارد شدن به جنگ می‌باشند، بنابراین امنیت دغدغه اصلی آنها را تشکیل می‌دهد. وجود آشوبزدگی (آنارکی) بدان معناست که دولتها نمی‌توانند به طور کامل روی حمایت سایرین حساب کنند. البته دولتها می‌توانند وارد اتحادها گردیده، مبادرت به امضاء پیمانهای نمایند و نیز از طریق یک سلسله همکاریها درصدد افزایش امنیت خویش برآیند. ولی چنین اقداماتی به هیچ وجه کافی نیستند. بدین ترتیب اگر قرار است دولتها ادامه حیات دهند، مجبور به فراهم نمودن امکانات تدافعی برای خویش می‌باشند. از دیدگاه نوواقعگرایی در حالت آشوبزدگی (آنارکی) تأمین امنیت، عالیتین هدف تلقی می‌شود. دلایل چندی وجود دارند که طی آن دولتها به همسایگان خویش حمله می‌کنند: امکان دارد آنها به افزایش موقعیت قدرت خود بیندیشند، ممکن است خواهان دسترسی به منابع استراتژیک باشند و یا آنکه در نگرانی و اضطراب قوی شدن همسایگان خویش به سر برند و بالاخره امکان دارد علت حمله آنها یک سلسله برداشتهای نادرست از مقاصد دولتهای دیگر باشد. از این منظر بدون توجه به انگیزه‌های مزبور در مجموع دولتها ذاتاً احساس عدم امنیت می‌کنند.^۲ گرچه واقع‌گرایان مزیت‌های اقتصادی و جغرافیایی را برای تقویت دولتها در نظر دارند، لکن در مرحله غایی این قدرت نظامی است که می‌تواند برای دولتها امنیت بیشتری به ارمغان آورد. با تصویری که رئالیستها از سیاست بین‌الملل به طور اعم و امنیت به طور اخص ارائه می‌دهند، ضروری است دولتها برای بقای خود از یک ارتش قوی و بزرگ

برخوردار شده، از وضعیت تدافعی خویش آگاهی داشته و ضمن عنایت خاص به منافع ملی خود، صرفاً در چارچوب کلمات و وعده وعیدها به سایرین اعتماد نداشته باشند. در دوران جنگ سرد اساساً تفکر امنیتی واقع‌گرایان روی امکان مبادله هسته‌ای میان شوروی و ایالات‌متحده آمریکا بود و مفاهیمی نظیر بازدارندگی، توانائیهای زدن ضربه‌های یکم و دوم و جز اینها بخشی از واژگان امنیتی رئالیستها را تشکیل می‌داند.

به هر صورت از نگاه واقعگرایی (به عنوان پارادایم حاکم در مطالعه سیاست بین‌الملل) دریک نظام بین‌المللی آشوب زده (آنارکیک) که فاقد اقتدار مرکزی برای تضمین نظم می‌باشد، دولتها می‌باید در اندیشه حفظ خویش باشند. برای نیل به این هدف از آنجایی که امنیت موضوع مهمی است که دولتها برای آن با یکدیگر به رقابت می‌پردازند، ضروری است هرچه بیشتر آنها بر قدرت خود بیفزایند، تا بدین نحو از آثار قدرت سایرین مصون بمانند. البته چنین وضعیتی به نوبه خود سایرین را در موقعیت ناامن‌تری قرار داده و آنان را وادار می‌سازد تا خود را برای بدترین وضعیت آماده کنند، زیرا که در چنین شرایطی هیچ دولتی خویشتن را به طور کامل در موقعیت امن حس نمی‌کند. بنابراین ملاحظه می‌کنیم تحت شرایطی دولتها از یک سو از طریق مساعی تدافعی امنیت بیشتری را برای خود فراهم می‌کنند و در عین حال در مقابل حملات سایرین نیز آسیب‌پذیرتر می‌شوند و از سویی دیگر آنها می‌توانند امکانات تدافعی خویش را تقویت نمایند. البته این سیاست دارای نتایج و پیامدهای ناخواسته‌ای است که طی آن با افزایش سوء ظن بین‌المللی و ترغیب مسابقات تسلیحاتی در بلندمدت، از میزان امنیت دولتها کاسته خواهد شد. نتیجه این وضعیت می‌تواند مانند جنگ یکم جهانی به صورت تعارضات نظامی تجلی پیدا کند. اگر بخواهیم این مطلب را در چارچوب کارگزاری ساختار مطالعه کنیم، ملاحظه می‌نماییم که بسیاری از صاحب‌نظران مشکلات اولیه امنیت را نشأت گرفته از ویژگیهای ساختاری نظام بین‌المللی می‌دانند، نه از انگیزه‌های تهاجمی و یا مقاصد دولتها. چنین بنیاد ساختاری همراه با گرایشات محافظه‌کارانه که برنامه‌ریزان را

در موقعیتی قرار می‌دهد تا خود را برای بدترین وضعیت آماده کنند، اوضاع را خطرناک‌تر خواهد کرد، زیرا تحت این شرایط آنها عمدتاً بر قابلیت‌های رقبای خویش تمرکز می‌کنند، نه بر نیات خوش خیم خویش. بنابراین، در حالی که به ساختار نظام بین‌الملل باید به صورت پیش شرط بنیادی معمای امنیتی نگریست، شدت آن حاصل ماهیت ذاتی خشونت‌بار قابلیت‌های نظامی و نیز نتیجه‌درجه و میزان تهدیدی است که دولتها نسبت به دیگران (نه متحدین) احساس می‌کنند. از آنجایی که دو عامل در طول زمان متغیر می‌باشد، بنابراین توزیع شدت معمای امنیتی در میان دولتها به صورت خیلی غیر متوازن است. شدت معمای امنیتی فرق می‌کند و آن بستگی دارد به درجه‌ای که فرد می‌تواند میان سلاح‌های تدافعی و تهاجمی و نیز رابطه‌ی میان این دو تمایز قائل شود. ضمناً در اینجا باید این موضوع را در نظر گرفت که تا چه اندازه فن‌آوری تدافعی نظامی نسبت به فن‌آوری‌های تهاجمی برتری دارد. همچنین شدت معمای امنیتی بستگی به رابطه‌ی سیاسی میان دولتها دارد. آنچه مسلم است نباید تواناییها را در خلاء سیاسی بررسی کرد. به هر حال درجه‌ی اعتماد و احساس نوعی منافع مشترک در نظام بین‌الملل نه ثابت و نه یکسان می‌باشد. از دهه‌ی آخر قرن بیستم موضوع امنیت در ارتباط با مناطق خاص مورد توجه قرار گرفته است. موضوع تاریخ و جغرافیا بدان معناست که اکثر دولتها روابط امنیتی خویش را در یک منطقه‌ی خاص و نه در چارچوب‌های جهانی انجام می‌دهند. بدین ترتیب همجواری، ترس و نگرانی را به دنبال دارد. براساس تحلیلی که «بوزان» به عمل می‌آورد گروهی از دولتهایی که دغدغه اصلی امنیتی، آنها را به نحوی به یکدیگر پیوند می‌دهد، امنیت ملی آنها نمی‌تواند به صورت واقع‌بینانه‌ای جدا از یکدیگر مورد توجه قرار گیرد. براساس این تحلیل در چارچوب سیاست‌ خارجی بسیاری از دولتها روابط امنیتی خویش را منطقه‌ای (نه جهانی) تعریف کرده و زمانی که با مسائل جهانی مواجه شوند، عملاً چارچوب‌های منطقه‌ای عامل تعیین‌کننده خواهند بود. بدین ترتیب منطق منطقه به عنوان برداشت امنیتی حاکم خواهد شد. امکان دارد در اینجا نقش بازیگران خارجی

و قدرتهای بزرگ در پویش مجموعه امنیتی حائز اهمیت باشد. «بوزان» متذکر می شود که جنگ جهانی دوم باعث ایجاد سطح بالاتر مجتمع امنیتی با ظهور آمریکا و شوروی به عنوان رهبران بلوکه گردید و بعد از جنگ سرد نیز این احساس به وجود آمد که به تعریف جدیدی از مجتمع (مجموعه) نیاز است که همین وضعیت موضوع بسط ناتو را به اروپای مرکزی و شرق مطرح کرده است. مفهوم مجتمع (مجموعه) اساساً نیازی است برای بررسی سطح تحلیل منطقه که بر حسب مسائل امنیتی عمل می کند.^۳

پایان جنگ سرد شرایطی را به وجود آورده است تا دستور کار امنیتی دستخوش تحول شده و در این روند بسیاری از جنبه‌های غیر نظامی امنیت بین‌المللی مورد توجه قرار گرفته‌اند. در این راستا به مسائل اقتصادی، فقر، بیماری، مهاجرت، حقوق بشر، مسائل زیست محیطی، اجتماعی، قومی، نژادی، مذهبی و زبانی و جز اینها عنایت خاص گردیده است. البته این بدان معنا نیست که جنبه‌های نظامی امنیت به کنار رفته باشند، بلکه به موازات وجود مسائل نظامی، موضوعات مزبور نیز از اهمیت خاصی برخوردار شده‌اند. موضوع امنیت اقتصادی از مدتها قبل توجه مراکانتلیسم را به خود معطوف نموده که طی آن روی موضوع خودکفایی توجه خاصی می‌گردید. براساس این تحلیل اگر کنترل تولید کالا و خدمات در دست دشمن قرار گیرد و یا اگر قیمت محصول را دولت خصم تعیین کرده، انحصار کنترل آن را داشته باشد، در این صورت امنیت اقتصادی در معرض تهدید قرار می‌گیرد. دولتهایی که دارای اقتصاد تک محصولی هستند، فوق‌العاده نسبت به اقدامات سایرین آسیب‌پذیرند. رشد وابستگی متقابل و جهانی شدن روابط اقتصادی، این مسئله را از یک لحاظ تشدید کرده ولی در عین حال می‌تواند راه حلی در اختیار دولتهای دیگر قرار دهد. این وضعیت زمانی حاصل می‌شود که کلیه طرفهای درگیر امنیت خویش را در چارچوب همکاری (نه تعارض) باز تعریف کنند. در اینجا چندجانبه‌گرایی مفری به شمار می‌رود، ولی نتیجه آن رها کردن مراکانتلیسم است. بسیاری از صاحب‌نظران سیاست بین‌الملل بر این نظرند که بهره‌گیری از زور با ساختار

اقتصادی بین‌الملل ارتباط دارد. بدین معنا که برخی از نظامهای اقتصادی جهانی بیش از سایرین تعارض‌آمیز می‌باشند. این مطلب بر می‌گردد به گزاره‌های قدیمی که توسط افرادی مانند «آدام اسمیت» و «کوبدن» مطرح شد، که طی آن اعتقاد بر این بود که نظام اقتصادی بین‌الملل لیبرال مانع از بهره‌گیری از زور میان دولتها می‌شود، در حالی که نظام مَرکانتلیستی استفاده از آن را ترغیب می‌کند.^۴ براین اساس مدافعان اقتصادی لیبرال در صدند ساختارها، نهادها و رژیمهای اقتصاد جهانی را که با وابستگی متقابل بین‌المللی مطابقت دارند و احتمالاً باعث گسترش صلح می‌شوند، تعریف کنند.^۵ دیدگاه دیگر که از پائین به بالاست، راهها و ابزارهای اقتصادی را که به موجب آن دولت می‌تواند امنیت خویش را بالا برد، مورد بررسی قرار می‌دهد. این دیدگاه به صلح بین‌الملل کمتر توجه دارد تا به بسط منافع قدرت. در این روند دولت از طریق رشد و تعدیل اقتصادی، به تعاملات مثبت با محیط اقتصادی خارجی‌اش عنایت دارد. البته نباید تصور کرد که این دو دیدگاه در نقطه مقابل یکدیگر قرار گیرند. به عبارت دیگر این تصور درست نیست که بگوییم یک دیدگاه مربوط به قرن بیستم و دیگری به قرن نوزدهم تعلق دارد، یعنی دورانی که دولتهای مستقل تحت شرایط آشوبزدگی سیستمیک با یکدیگر به رقابت می‌پرداختند. به هر حال نظم بین‌المللی ایجاب می‌کند تا دولتها به میزانی کنترل فراملی را بر فعالیتهای داخلی خویش که به بهترین وجه تأمین‌کننده منافع ملی آنهاست، بپذیرند. در حقیقت پذیرش محدودیتهای بخش لاینفک تعدیل سیاستهای ملی به شمار می‌رود و به صورت تناقض‌آمیزی مساعی دولتها را همزمان از لحاظ برخورد با آثار داخلی قوانین و مقررات بین‌المللی و وابستگی متقابل به طور کلی و نیز مداخله‌گریهای روبه افزایش نشان می‌دهد. باید اذعان داشت که عملکرد اقتصاد جهانی دارای پیامدهای عمده بر امنیت بین‌المللی و برعکس می‌باشد. آنچه مسلم است اقتصاد جهانی می‌تواند به صورت مثبت و نیز منفی بر امنیت بین‌المللی اثر بگذارد. در وهله نخست اقتصاد بین‌الملل بر توزیع قدرت اقتصادی و نظامی تأثیر می‌گذارد. از آنجایی که کسب منافع

بیشتر اقتصادی و مالی ناشی از مبادلات بین‌المللی می‌تواند عرصه منابع قدرت کشورها را افزایش دهد، بنابراین حتی در این جهان به هم وابسته، دولتها منافع نسبی اقتصادی را که عاید دیگران می‌شود، زیر نظر دارند. در چنین وضعیتی اقتصاد جهانی آنچه را که مانند استقلال سیاسی و یا حفظ ارزشهای فرهنگی بر حسب تعریفی که هر جامعه از امنیت ارائه می‌دهد و برای آن حائز اهمیت می‌باشد، به چالش می‌کشد. البته در اینجا میان کارآیی اقتصاد بین‌الملل و خواست هریک از جوامع برای حفظ استقلال ملی خویش، تعارض وجود دارد. در بسیاری از موارد وابستگیها باعث برانگیختن یک سلسله حساسیتهای ملی و تقویت برداشتهای تهدیدآمیز گردیده که این خود بسیاری از موارد امنیت بین‌المللی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در چنین وضعیتی دولت وابسته یا به سوی «متحد امنیتی» (که معمولاً قدرت بزرگی است که به آن وابسته است) روی می‌آورد، که در این صورت از لحاظ ژئوپلیتیک سایرین را در معرض تهدید قرار می‌دهد و یا امکان دارد از روی نومییدی بر علیه شرایط وابستگی‌اش طغیان کند که این وضع در هر دو صورت باعث تهدید امنیت بین‌المللی می‌شود.

غالباً این بحث مطرح می‌گردد که نظم اقتصادی جهانی لیبرال بعد از جنگ، کمک زیادی به حفظ امنیت بین‌المللی کرده است. بر این اساس اگر بازارها و منابع به صورت آزاد و رقابت‌آمیز در دسترس باشند، بهره‌گیری از زور جهت بسط منابع قدرت اهمیت خود را از دست می‌دهد. بدین ترتیب هر چه به سوی وابستگی متقابل پیش رویم، استفاده از زور کارآیی خود را بیشتر از دست خواهد داد. این وضعیت ما را از یک‌جانبه‌گرایی دور کرده و به سوی چند جانبه‌گرایی هدایت می‌نماید، بدین ترتیب تحت این شرایط ناظر تقویت هنجارها و مقررات بین‌المللی در جهت استقرار رژیمهای بین‌المللی اقتصادی خواهیم بود. در این روند پیوندهای بیشتر میان حوزه‌های همکاری تجاری، مالی و سرمایه‌گذاری، به عرصه اقتصادی بسنده نشده بلکه به سایر حوزه‌ها نیز گسترش خواهد یافت. وابستگی متقابل اقتصادی دولتها در یک اقتصاد جهانی مدرن ضمن کاهش

استقلال آنها محدودیتهایی را برای انتخابهای ملی به وجود می‌آورد. بنابراین وابستگی متقابل می‌تواند خود باعث ایجاد معمای امنیتی شود. به طور کلی دولتها به دنبال فضای بیشتری برای تعقیب سیاستهای کلان اقتصادی خویش می‌باشند. همان‌گونه که قبلاً متذکر شدیم در ادبیات سیاست بین‌الملل با دو مفهوم حساسیت و آسیب‌پذیری در رابطه با وابستگی متقابل برخورد می‌کنیم. در حقیقت حساسیت منعکس‌کننده سرعت تأثیر دگرگونیهای اقتصادی و تصمیمات سیاسی یک دولت بر دولت دیگر می‌باشد و اینکه چه هزینه‌هایی را دولتی که تحت تأثیر قرار گرفته، می‌باید قبل از اتخاذ تدابیر آرام‌کننده تقبل نماید. آسیب‌پذیری بدان معناست که اقتصاد یک کشور حتی در شرایطی که آن سیاستهای مناسبی را برای کاهش آثار سوء وابستگی متقابل اتخاذ کند، به واسطه وقوع رویدادهای خارجی، اقتصاد آن کشور همچنان آسیب خواهد دید.

حرکت‌هایی که در جهت نرخ مبادله صورت می‌گیرند و تأثیر آنها بر سیاستهای پولی کشور یک مورد آشکار از حساسیت مبتنی بر وابستگی متقابل به شمار می‌رود. تأثیر افزایش نرخ بهره‌های بین‌المللی بر کشورهایی که دارای بدهیهای سنگینی می‌باشند، خود نمونه‌ای از آسیب‌پذیری تلقی می‌شوند. تخفیف آثار حساسیت و آسیب‌پذیری ناشی از وابستگی متقابل مستلزم اتخاذ سیاستهای تعدیل و اصلاحی می‌باشد. بدین طریق مفهوم امنیت اقتصادی عملاً طیفی از مختصات سیاسی، نهادی و ساختاری اقتصاد ملی را شامل می‌شود. زیرا این‌گونه مختصات کیفیت و کارایی سیاستهای تعدیل را که آن در واکنش به وابستگی متقابل تعقیب می‌شود، تعیین می‌کند. به هر حال وابستگی متقابل جهانی یک سلسله معماهای پیچیده امنیتی را برای کلیه دولتها به وجود می‌آورد. زیرا اکثر نظامهای اقتصادی جهانی تابع نوعی ساختار خاص امنیت نظامی بین‌المللی می‌باشند. به هر صورت ابعاد اقتصادی امنیت بسیار گسترده و پیچیده می‌باشد و هر نوع توسعه نیافتگی اقتصادی می‌تواند بر میزان آسیب‌پذیری دولتها تأثیر گذارده به گونه‌ای که در بسیاری از موارد تخصیص بیشتر درآمد ملی برای امور نظامی نه تنها به افزایش

امنیت دولتها کمک نمی‌کند، بلکه به دلیل پائین آوردن توان پاسخگویی موقعیت آنها را در عرصه داخلی و بین‌المللی ناامن‌تر خواهد نمود. تحت این شرایط توسعه متوازن اقتصادی می‌تواند تضمین بیشتری برای تأمین امنیت ملی و بین‌المللی فراهم کند. بعد دیگر امنیت که می‌باید در اینجا مورد توجه قرار گیرد مربوط است به مسائل زیست محیطی. به طور کلی محیط زیست به عنوان یک حوزه موضوعی در سیاست بین‌الملل از لحاظ ساختاری با دیدگاه بازیگر مختلط سازگاری دارد. براساس دیدگاه بازیگر مختلط که «وران یانگ» در ۱۹۷۲ آن را به کار برد، دیگر نمی‌توان و اصولاً صلاح هم نیست که تجزیه و تحلیل سیاستهای کلان را در چارچوب یک مدل تک بازیگر انجام دهیم.^۷ بنابراین بر پایه این استدلال دیدگاه دولت محور نمی‌تواند در سیاست بین‌الملل کارآیی داشته و پاسخگوی نیازهای زمان باشد. بدین ترتیب مواردی مانند زمستان هسته‌ای، گازهای گلخانه‌ای، ذوب شدن یخهای قطب، مهاجرتهای زیست محیطی، نازک شدن لایه اوزن و جز اینها نمونه‌های بارز این مطلب‌اند که چگونه دغدغه‌های مربوط به امنیت زیست محیطی واقعاً جنبه فرا ملی داشته و راهبردهای مبتنی بر دیدگاههای محدود دولت محور محکوم به شکست‌اند.^۸

یکی از عمده‌ترین مسائلی که امنیت بین‌المللی را مختل کرده و باعث بروز تعارض و جنگ در سیاست بین‌الملل می‌شود، دسترسی به منابع طبیعی است. از آنجایی که منابع به صورت نابرابر و نامتوازن در جهان توزیع گردیده‌اند، بنابراین این امر خود کشمکشها و تعارضاتی را برای دسترسی به آنها به همراه دارد، تا آنجا که در برخی از موارد این وضعیت مستمسکی است جهت طرح دعای کهنه قومی، نژادی، مذهبی، زبانی و فرهنگی.^۹ از نظر برخی تعدادی منابع کمیاب وجود دارند که می‌توانند باعث بروز تعارض در سیاست بین‌الملل شوند که عبارتند از: کمیابی فیزیکی (منابعی که به صورت محدود در دسترس‌اند)، کمیابی ژئوپلیتیک (توزیع نامتوازن منابع در جهان و وابسته بودن برخی از مناطق برای دسترسی و حمل به سایرین)، کمیابی اجتماعی اقتصادی

(مربوط به توزیع نابرابر حقوق مالکیت و یا قدرت خرید برای کسب منابع در خود جوامع یا میان کشورها)، کمیابی زیست محیطی (منابعی که قبلاً فراوان و قابل تجدید بودند ولی اینک به واسطه تخریب محیط زیست، نایاب شده‌اند.) لازم به یادآوری است در طول تاریخ نیز بسیاری از تعارضات ناشی از رقابت و مبارزه برای دسترسی به پاره‌ای از منابع طبیعی بوده‌اند که به طور خلاصه می‌توان به موارد زیر اشاره داشت: وقوع جنگ جهانی یکم ناشی از فشارهای جمعیتی در اروپای مرکزی، رقابتهای ارضی: برای نمونه بر سر منطقه لورن، هدف آلمان برای به دست آوردن نفت، تعارض بر سر مستعمرات: در آفریقا، آسیا و جزایر اقیانوس آرام، جنگ ۱۹۳۲-۳۵ «چاکو» میان پاراگوئه و بولیوی به تصور اینکه در منطقه گران چاکو نفت وجود دارد. جنگ جهانی دوم ناشی از تراکم جمعیت در آلمان، الحاق لورن فرانسه به آلمان به واسطه وجود معادن آهن، منابع آهن و کشاورزی اوکراین در شوروی و دسترسی به معادن نیکل پتسامو در فنلاند، توجه آلمان به معادن الوار لهستان و بالاخره انگیزه سیاستهای توسعه طلبانه ژاپن عمدتاً به واسطه کمیابی منابع کلیدی در داخل این کشور بود. جنگ الجزایر (۱۹۶۲-۱۹۵۴) برای استقلال که طی آن فرانسه به دنبال منابع نفت این کشور بود. جنگ داخلی کنگو (۱۹۶۴-۱۹۵۴) برای حفظ منافع بلژیک و سایر دولتهای خارجی در مورد سرمایه‌گذاریهای روی معادن مس و غیره انجام داده بودند. جنگ سوم اعراب و اسرائیل (۱۹۶۷) تصاحب بخشهایی از مصر، اردن و سوریه برای تحصیل آب و نفت. جنگ داخلی نیجریه (۱۹۷۰-۱۹۶۷) بر سر نفت. برخورد انگلستان و ایسلند (۱۹۷۳-۱۹۷۲) بر سر حقوق ساحلی جهت ماهیگیری، تعارض فالکنند/ مالویناس میان بریتانیا و آرژانتین (۱۹۸۲) برای دسترسی به منابع دریایی و ذخایر نفتی. جنگ ۱۹۹۱ نیروهای ائتلاف با عراق در مورد منابع نفتی کویت و اینک اشغال عراق توسط آمریکا و متحدینش برای تسلط بر منابع نفتی خاورمیانه.

به هر حال امنیت زیست محیطی مستلزم نوعی تفکر جدید نسبت به امنیت می‌باشد. آنچه مسلم است نمی‌توان از طریق رویکردهای سنتی به امنیت ملی دست

یافت. برخلاف تهدیدات نظامی یا اقتصادی نمی‌توان تهدیدات زیست محیطی را به صورت ایدئولوژیک تعریف کرد. همچنین نمی‌توان این‌گونه تهدیدات را از طریق رقابتهای سنتی برای قدرت و تفوق حل نمود. برعکس شیوه‌های دیرپای امنیت نظامی، امنیت زیست محیطی بین‌المللی تنها در شرایطی حاصل می‌شود که همکاری جهانی پشتوانه آن باشد. تحقق صلح پایدار جهانی و رفاه اقتصادی مستلزم همکاری جهانی و وجود رویکردهای مشترک نسبت به امنیت می‌باشد. طرح امنیت زیست محیطی مستلزم باز مفهوم‌سازی حاکمیت است. در چارچوب حاکمیت پرشش اصلی این است که چه کسی دارای اقتدار غایی است. آنچه مسلم است پاسخ به این سؤال در دورانهای مختلف و جوامع دارای فلسفه‌ها و جهانبینی‌های گوناگون متفاوت خواهد بود. در جوامع مدرن اقتدار غایی در روابط داخلی مردم، قانون اساسی، پارلمان، نهادهای پارلمانی و قضایی و یا پادشاه می‌باشد. در روابط خارجی هر دولت این حق را برای خویش محفوظ می‌دارد تا داور نهایی تصمیمات بوده و قوانینی را وضع نماید که در چارچوب قلمروش نافذ باشد. هنگامی که بحث امنیت زیست محیطی مطرح می‌شود، کلیه این فلسفه‌ها به واسطه جنبه انسان محوریشان و نیز به لحاظ تعاریف سیاسی محدودشان از قلمرو دچار تحدید و قبض می‌شوند.

امنیت زیست محیطی مستلزم دیدی وسیع به حاکمیت است و نمی‌توان آن را در چارچوب مرزهای سیاسی و حقوقی محدود تعریف کرد. در اینجا این نیاز احساس می‌شود تا مفاهیم خویش را از حاکمیت در سایه درک جدید از زمین به عنوان یک نظام زنده با مناطق بیولوژیک متعامل، بازبینی کنیم. مفاهیم جاری از حاکمیت ملی از زمانی که تصور می‌شد زمین مسطح بوده و بخشهای گوناگون آن مجزا از یکدیگر بسر می‌بردند، خیلی فرق کرده است. ولی هنگامی که مشخص می‌شود که این اجزاء از یکدیگر جدا نبوده و در پیوند نزدیک با هم می‌باشند، در این صورت دیگر حاکمیت‌های جداگانه بی‌معناست. چنین وضعیتی سبب می‌شود تا نگاه ما به سیاست بین‌الملل و امنیت تغییر پیدا کند.

اصولاً زمین حاکمیت را به گونه‌ای که ما می‌شناسیم، نمی‌شناسد. حتی حاکمیت زمین مطلق نیست و آن تابع قوانین و نیروهای جهان بزرگتر می‌باشد. زمین مانند یک سلول در این جهان هستی است و ما بالای سر آن قرار نداریم، بلکه بخشی از آن می‌باشیم. به طور کلی باید خاطر نشان کرد که طبیعت خودش را به گونه‌ای که ما تاکنون تعریف کرده‌ایم، تعریف نمی‌کند. پایان جنگ سرد این فرصت را پدید آورده است تا امنیت و حاکمیت را مجدداً مفهوم‌سازی نمائیم؛ تا بدین طریق بر عقب‌ماندگی ساختاری جهانی فائق آییم.

فضای ایدئولوژیک جنگ سرد به گونه‌ای بود که ما مجبور بودیم امنیت را براساس آن فضا تعریف کنیم ولی با تغییر این فضا اینک بهتر می‌توانیم واقعیت‌های امنیتی سیاست بین‌المللی را درک نمائیم.^{۱۰} باید اذعان داشت که بسیاری از معاهدات زیست محیطی بین‌المللی موجود برای برخورد جدی با عوامل امنیت‌زای زیست محیطی بسیار ناکافی می‌باشند. در اغلب موارد اینگونه معاهدات به جای آنکه پیش‌گیرنده باشند حالت واکنشی دارند. گرچه اینک بسیاری از دولت‌ها نیاز به همکاری جهانی را برای مقابله با تهدیدات زیست‌محیطی درک کرده‌اند، لکن آنها در عمل از واگذاری اقتدار کافی به نظام‌های بین‌المللی ابا دارند، زیرا هنوز اسیر تعریف وستفالیایی از حاکمیت می‌باشند. بعد دیگر امنیت مستقیماً ارتباط دارد با موضوع توسعه و رشد جامعه مدنی، که در رأس آن مسئله حقوق بشر جای می‌گیرد. در کنار توسعه اقتصادی، پیشرفت در زمینه توسعه سیاسی در عرصه سیاست بین‌الملل می‌تواند امنیت بیشتری را برای مردم جهان به ارمغان آورد. تحت این شرایط مهمترین نهادی که هنوز می‌تواند از حقوق انسانی حمایت به عمل آورد دولت‌ها می‌باشند، زیرا دولت‌ها می‌توانند از طریق قانونگذاری و نظارت، اجرای تعهدات بین‌المللی را تسهیل نمایند. آنچه مسلم است با پایان جنگ سرد و رشد روزافزون سازمان‌های غیرحکومتی، دگرگونی ساختاری نظام بین‌الملل و افزایش قدرت سازمان ملل و در نتیجه تفاسیر موسع از مفاد منشور ملل متحد در ارتباط با موضوع حقوق بشر، می‌توان گام‌های مؤثرتری نسبت به گذشته برداشت و محیط امن‌تری را در

عرصه سیاست بین‌الملل فراهم کرد.^{۱۱}

امروزه امنیت ملی و بین‌المللی را نیز می‌توان در رابطه با بروز خشونت‌های ناشی از تعارضات قومی، فرهنگی، مذهبی، نژادی و جز اینها مورد توجه قرار داد. فضای جنگ سرد به گونه‌ای بود که گروه‌های فرو ملی قادر به انعکاس خواسته‌های خویش به صورت جداگانه نبودند و تأکید بر بازیگری یکتا و منحصر به فرد دولت مرکزی، حفظ استقلال و تمامیت ارضی، برخورداری از حاکمیت و اصالت دادن به ناسیونالیسم کلان و همچنین نگرانی قدرتهای بزرگ از به هم خوردن موازنه قدرت به واسطه حرکت‌های گریز از مرکز مجموعاً تصویر یکپارچه‌ای را از دولت در عرصه سیاست بین‌الملل ارائه می‌داد. تحت این شرایط رویکرد واقعگرایی می‌توانست به بهترین وجه چنین موقعیت و بازیگری را توضیح دهد. ولی با پایان جنگ سرد، فروپاشی بلوک شرق و رنگ باختن ایدئولوژی حاکم، عنصر قومیت برجسته شده و خود به صورت بازیگری جدید ظاهر شده است. بدین ترتیب در حالی که در دوران جنگ سرد عوامل امنیت‌زدا و امنیت‌زا عمدتاً در ارتباط با وجود تهدیدات نظامی از سوی سایر دولتها تعریف می‌گردیدند، بعداز این دوران تعارضات به درون واحدهای سیاسی کشیده شده و در نتیجه مشکلات امنیتی جدیدی برای آنها به وجود آمده است. به هر حال در کنار مسائل مزبور عوامل فرهنگی نقش عمده‌ای در بروز خشونت‌ها دارند. زیرا برداشتهای گوناگون از الگوهای رفتاری مسبب ایجاد یک سلسله سوء تفاهات گردیده که در مراحل بعد چالشهای متعددی را میان گروههای مختلف اجتماعی ایجاد می‌کند. تحت این شرایط در فرآیند پیچیده جامعه‌پذیری مجدد می‌توان از شدت خشونت‌ها کاست و عوامل امنیت‌زدا را تبدیل به عوامل امنیت‌زا نمود.

در هر صورت هنوز جنگ میان دولت‌ها وجود دارد ولی در اغلب موارد ریشه بسیاری از تعارضات لزوماً کشمکش بر سر منافع ملی نیست؛ بلکه عمده‌ترین آنها به فرهنگ و هویت گروهی ارتباط دارد. باید اذعان داشت که امروزه دیدگاه واقع‌گرایی در ارتباط با امنیت بسیار محدود است. بنابراین برای توضیح این‌گونه مسایل می‌باید از سایر رویکردها نیز بهره گرفت. از طرفی ذکر این نکته ضروری است که اصولاً توانایی و ظرفیت دولت‌ها جهت ایجاد امنیت برای شهروندان‌شان به واسطه وجود طیف وسیعی از تهدیدات غیرنظامی مانند مسائل زیست محیطی، رشد جمعیت، بیماری‌های مهلک، کمیابی منابع و موضوع آوارگان رو به فرسایش گذارده است. به گونه‌ای که امروزه عدم وجود تهدید نظامی به معنای وجود امنیت نیست. زیرا مسائل امنیتی عمدتاً در حول و حوش جنبه‌های غیرنظامی آن می‌باشند. یک نوع دیدگاه افراطی‌تری در مورد مسئله امنیت انسانی وجود دارد که بیشتر دغدغه آن حفظ کرامت و زندگی انسانی است بر این اساس موضوع امنیت انسانی ما را بر آن وا می‌دارد تا به جای تأکید صرف بر جنبه‌های نظامی، روی نیازهای فردی از قبیل رهایی از گرسنگی، فقر، مرض و سرکوب تمرکز کنیم. در حالی که امروز روی مسئله تروریسم تأکید زیادی می‌شود و تروریسم را خیلی‌ها به صورت عاملی که حاکمیت و اقتدار و انحصار نظامی دولت‌ها را به چالش می‌کشد مورد توجه قرار می‌دهند، ولی اگر به ریشه‌های آن عنایت شود ملاحظه می‌کنیم وجود محرومیت‌های عمیق هویتی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، حقوقی و سیاسی از عوامل عمده این پدیده به شمار می‌روند. بنابراین به جای آنکه با تروریسم به صورت معلول برخورد نمود، باید عوامل ایجاد کننده این پدیده را دقیقاً مورد توجه قرار داد و پاسخهای مناسب را برای محرومیت‌های مزبور یافت. امروزه بسیاری از کشورها از جمله کانادا سعی نموده‌اند تا موضوع امنیت انسانی را به عنوان یکی از اهداف سیاست خارجی خود مورد توجه قرار دهند. البته باید دید که این دیدگاه تا چه اندازه با حاکمیت کانادا در تعارض می‌باشد؛

یعنی موضوعی که رئالیستها به آن توجه خاص داشته‌اند. به هر حال اگر دولتها به چنین مسئله‌ای (امنیت انسانی) اعتقاد جدی داشته باشند، می‌توانند سازماندهی حکومتی خویش را به گونه‌ای انجام دهند که با این تحولات و تأمین خواستهای مزبور تطابق داشته باشد. در هر صورت امروزه امنیت نه تنها از شکل ملی خارج و به صورت امنیت بین‌المللی درآمده است، بلکه بسیاری از تهدیداتی که به آن اشاره شد از قبیل تروریستی، زیست محیطی، قومی، نژادی، فرهنگی، مذهبی، فقر، بیماری و جز اینها که دولتها را به شدت تحت تأثیر خود قرار می‌دهد، عملاً به صورت تهدیدات جهانی تلقی می‌شوند. بنابراین ایجاد امنیت در سطح جهان، مساعی جهانی را نیز می‌طلبد و دیگر دولتها نمی‌توانند مانند گذشته صرفاً به امنیت داخلی خویش فکر کنند. در اغلب موارد بحث امنیت در چارچوب رهایی مطرح می‌شود: رهایی افراد از فقر، سرکوب، بی‌سوادی، جهل و جز اینها. تحت این شرایط امنیت و رهایی دو روی یک سکه‌اند. براساس این تحلیل امنیت واقعی زمانی حاصل می‌شود که ما دیگران را از داشتن آن محروم نکنیم. بدین طریق و بر مبنای این دیدگاه با انسانها می‌باید به عنوان هدف برخورد شود، نه وسیله. تحت این شرایط، دولت هدف نیست، بلکه وسیله است. اگر رهایی یک اصل هدایت‌کننده امنیت باشد، در این صورت آن مفهوم کلیدی جامعه خواهد بود. زیرا در ایجاد جامعه نه تنها باید به دنبال ایجاد روابط مثبت مبتنی بر تعهدات متقابل و منافع دو سویه بود، بلکه نیز باید بر نوعی وفاداری و تعهد اخلاقی تأکید کرد. □

1. Arnold Wolfers, *Discord and Collaboration*, Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1962.
2. Kenneth Waltz, *Theory of International Politics*, Addison Wesley: Reading, Mass, 1979, p. 126.
3. Barry Buzan, *People, States and Fear: An Agenda for International Security Studies in the Post Cold War Era*, 2nd ed., Hemel Hempstead, Harvester, 1991, p. 190.
4. _____, "Economic Structure and International Security: The Limits of the Liberal Case," *International Organization*, Vol. 38, No. 4, pp. 597-624.
5. D.A. Baldwin, "Interdependence and Power: A Conceptual Analysis," *International Organization*, Vol. 34, No. 4, 1980, p. 473.
6. R. Gilpin, *The Economic Dimension of International Security*, Princeton: Princeton University Press, 1988, pp. 3-4.
7. O.R. Young, "The Actors in World Politics", In J.N. Rosenau, V. Davis and M. East (eds.) *The Analysis of "International Politics*, N.Y., Free Press, 1972, pp. 125-144.
8. Andrew Goudie, "The Changing Human Impact, in Friday," Laurie and Laskie, Ronald, (eds.), *The Fragile Environment*, Cambridge: Cambridge University Press, 1989, pp. 1-21.
9. Arthur Westing, "An Expanded Concept of International Security" in Westing Arthur, (ed.), *Global Resources and International Conflict*, Oxford: Oxford University Press, 1986, p. 183.
10. James Connelly and Smith Graham, *Politics and the Environment From Theory to Practice*, London: Routledge 1999, pp. 39-56.
11. *Ibid.*, pp. 184-196.